مساحت احساس:

سهراب سپهری و هنر عرفانی در جهان معاصر

مهدی رفیع

www.ketab.ir

نشرنی

www.ketab.ir

سرشناسه: رفیع، مهدی، ۱۳۶۲ -
عنوان و نام پدیدآور: مساحت احساس: سهراب سپهری و هنر عرفانی در جهان معاصر/ مهدی رفیع.
مشخصات نشر: تهران، نشر نی، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری: ۱۹۲ ص.
شابک: 978-964-185-400-5
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.
عنوان اصلی: سهراب سپهری و هنر عرفانی در جهان معاصر.
موضوع: سپهری، سهراب، ۱۳۰۷-۱۳۵۹ ـ نقد و تفسیر؛ شاعران ایرانی ـ قرن ۱۴ ـ نقد و تفسیر؛ نقاشی ایرانی ـ قرن ۱۴؛ عرفان و هنر.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۳ ۵ م ۷ ر / PIR۸۰۹۴
رده‌بندی دیویی: ۸فا۱/۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۳۶۷۵۷۴۷

قیمت: ۱۸۰۰۰ تومان

www.ketab.ir

نشر نی

مساحت احساس: سهراب سپهری و هنر عرفانی در جهان معاصر
مهدی رفیع

ویراستار فیروزه درشتی
نمونه‌خوان بیتا رکنی
چاپ اول تهران، ۱۳۹۴
تعداد ۱۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی باختر
چاپ غزال
ناظر چاپ یهمن سراج

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً و جزئاً، به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی) بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر ممنوع است.

شابک ۵ ۴۰۰ ۱۸۵ ۹۶۴ ۹۷۸

www.nashreney.com

فهرست مطالب

مقدمه. عشق: هنر بی‌حرمان ۹

فصل اوّل. دورمبندی نقاشی‌های سهراب سپهری از منظری فلسفی ۱۷

فصل دوّم. فراسوی بازنمایی و امر عینی: تاریخ نوین نقاشی شرق ۵۳

فصل سوم. اطاق آبیِ هنر-اندیشه‌ی سهراب سپهری: زیست‌بوم‌شناسی عرفانی

در هنر معاصر ۱۱۹

فصل چهارم. آهنگِ رنگ: به‌سوی یک نقاشی-موسیقی و آمیختگی احساس‌ها ۱۲۹

فصل پنجم. از نقاشی-شعر تا سینما-شعر: سهراب سپهری و فروغ فرخزاد ۱۳۹

از شعر-حقیقت: سرعت‌های عاطفی اُنس ۱۴۳

سال‌های بی‌فروغ شعر ۱۴۵

مقدمه‌ای بر عرفان-سینما حقیقت ۱۴۷

از منطق احساس تا تدوین در سینمای شعر ۱۵۲

سفر آب میان سفره‌های زیرزمینی معنا: قرینگی‌های «ایمان بیاوریم به

آغاز فصل سرد» با «صدای پای آب» و «مسافر» ۱۶۲

فراسوی الیوت و «سرزمین بی‌حاصل» مدرنیته ۱۷۰

دست‌کشیدن به زیبایی واقع‌ی جذام: عشق و تدوینِ وحدت وجودیِ جهان ۱۸۵

www.ketab.ir

مقدمه

عشق: هنر بی‌حرمان

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

حافظ

رابطه‌ی میان هنر و عشق رابطه‌ای چندسویه و متغیّر است؛ ازیک‌سو، در ارزیابی ابتدایی، هنر «بیان احساس در یک قالب خاص» تعریف می‌شود و ازسوی‌دیگر، موقعیت عشق آن را به‌منزله‌ی یک هنر مشخص می‌کند، امری که با «تکنیک» و «روش» تقابل دارد. هنر چیست پرسشی است که به سرآغاز احساس راه می‌برد، و «قدرت‌های عاطفه» را در مقام «تأثیر» مهارشده در یک وضعیت نمودار می‌کند. هنر به یک معنا احساس را محصور و ثبت می‌کند تا بار دیگر در «شدتی» نوین رهایش کند؛ یک «اختلاف پتانسیل» عاطفی که از سمت اثر به‌سوی مخاطب روانه می‌شود، یا برعکس، مخاطب سامان‌های احساسی اثر را کشف می‌کند و آن را ارتقا می‌بخشد. یک «سرعت عاطفی» «مساحت‌های نامتناهی احساس» را درمی‌نوردد تا با نقاط عاشقانه‌ی اُنس تلاقی کند و یکی شود.

آن‌های «لب، گیسو، چشم و ابرو»، شدت‌های نهفته در شکل، «نقاط لطیف» احساس‌اند که عشق از آن برمی‌خیزد یا خود را در آن تولید می‌کند و سرعت‌های متفاوت «ایثار و سوختن» را شکل می‌دهد؛ آخرین مقاومت‌های «من» در یک تکانه‌ی شدیدِ احساس شکسته می‌شود. عشق یک نقطه یا وضعیت نامعلوم در «مساحت احساس» است که در آن همه‌چیز دگرگون

www.ketab.ir

می‌شود؛ نقطه‌ای که هرگز مشخص نیست کی و کجا از راه می‌رسد، اما همواره در یک انتظارِ عاطفی لحظه‌ی «انقلاب» را چشم‌به‌راه است. تنها عاشقان نمی‌ترسند (عاشق از قاضی نترسد می بیار/ بلکه از یرغوی دیوان نیز هم (حافظ))، ترس از پیش‌رفتن تا آن شدت فرجامین که «حیرت» را تزاید می‌بخشد، مثل طوفان‌های عاطفه که پروانگان را تعریف می‌کند.

آیا می‌توانیم از «تاریخ احساس» سخن بگوییم، هم‌چنان‌که مثلاً از «تاریخ اندیشه» یا «تاریخ علم»سخن گفته می‌شود؟ عشق چیست؟ یا به بیان بهتر، «عشق با عاشق چه می‌کند؟».

شاید عشق از ورای تأثیرات غریبش بر وجود عاشق تا حدی نمودار شود؛ ظرفیت‌های عاطفی او برای «صبر» و تن‌دادن به تحملی طولانی که برای عشق لازم است، لحظه‌ای که ظلمت دیدار، زلال می‌شود و سَحَر تقسیماتِ «رزق عاشق» را رقم می‌زند.

اگر عشق خود یک هنر است، هنرْ یگانه موقعیتی است که می‌تواند عشق یا سطوح متفاوت احساس را از طریق محاصره‌ی زیبایی‌شناختی عاطفه در لحظه‌ای معیّن در خود ذخیره کند و آن را برای قرن‌ها نگه دارد. از طرق مختلف می‌توان بر احساس اثر گذاشت و آن را شدید یا کند کرد، اما تأثیر عاطفی یک احساس بر احساس دیگر، موقعیتی خاص از «اشتداد عاطفه» را پدید می‌آورد که یگانه است. عشق یک نقطه‌ی تراکم یا انباشت در احساس است؛ لحظه‌ی تجمیع و وحدت، نه وحدتی ساختاری، بلکه «واقعه»ای که بدون آن «شدتی» به نام عشق به ظهور نمی‌رسد.

عشق در مساحت‌های متفاوت چرخش می‌کند؛ گاه برای لحظاتی مُعیّن در جغرافیای «قَدْ شَغَفَهاْ حُبّاً» (یوسف: ۳۰) در عشق انسانی ظاهر می‌شود و به مکالمه‌ای عاطفی از تن‌ها فرصت می‌دهد، گاه از «لَقَدْ رأی مِنْ ءایاتِ رَبِّهِ الکُبْریٰ» (نجم: ۱۸) سر درمی‌آورد و زمانی جلوه‌ای از «یُحِبُّهُمْ» (خدا ایشان را دوست دارد) و «یُحِبُّونَه» (آن‌ها او را دوست دارند) (مائده: ۵۴) را از پرده‌ی اسرار آشکار می‌کند. گاه سرعت‌های بی‌نهایت اُنس را در یک «شبِ قلب» («اِنّاْ

www.ketab.ir

اَنْزَلْناهُ فی لَیْلَةِ اَلْقَدْر») می‌پیماید و گاه روزها و سال‌ها در انتظارِ «اِنّی لِمآ اَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقیر» (قصص: ۲۴) می‌نشیند تا عشق آنی به عاشق نظر کند.

ازاین‌رو است که در ساحت عشق هیچ امری برای همیشه تثبیت‌شده و مشخص نیست و عاشق چون خسی میان اقیانوس با هر جذر و مد در نوسان است و سرنوشت خود را نمی‌داند که عشق با او چه می‌کند؟ آیا «اِنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبیناً» (فتح: ۱) را در «مساحت قلب» نصیبش می‌کند یا در «اِنّی ذاهِبٌ اِلیٰ رَبّی سَیَهْدین» (صافات: ۹۹) سیر بی‌پایان و دائمش می‌دهد.

عشق در هر جغرافیایی از احساس که وارد می‌شود، ظهوری دیگرگون دارد، به‌نحوی که همواره غیرقابل پیش‌بینی است و این به قول سپهری «از خاصیت عشق است». عشقْ معلم عاشق است، در هر طوری از اطوار احساس. عشق هم نقشه است، هم راه‌بر، هم راه؛ هم گنج است، هم رنج. عشقْ عاشق را مؤدب می‌کند تا در بیابان‌های بی‌انتهای هجران لحظات دیدار را امیدوار باشد؛ یگانه هنری که مقصدش در خود آن است: عشق برای عشق، پرستش برای پرستش. ازاین‌رو، دلیل در آن راه ندارد، چراکه دلیل، بر چیزی دیگر دلالت می‌کند و عشق خودْ دلیلِ خود است. عشق نقطه‌ای است که در آن همه‌ی «دلالت‌ها» پایان می‌یابد؛ لحظه‌ی اتمام «چرا و چگونه». بااین‌حال، احساسْ خود را شرح می‌دهد در گریستن‌ها و ناله‌ها، عجزها و ضَجّه‌ها، بی‌قراری‌ها، و در آن‌چه عشق در اختیارش گذاشته است؛ از «امکانات سوختن»، یا «هنر سوختن‌کاری».

عشق علم است یا هنر، یا هر دو توأمان؟ آیا هر هنرمندی الزاماً عاشق است، یا عاشق هنرمندی بالقوه و سپس بالفعل؟؛ کسی که عشقْ راهِ اسارتِ احساس را در یک موقعیت خاص، در لحظه‌ای ویژه به او آموخته است. عشق است که عاطفه را در یک وجود مادی تحت شرایطی فراسوی «تراکم‌های آنتروپی» تعیّن می‌بخشد تا احساس از ورای ماده به جولان درآید. از طریق احساس «وجود خدا» به‌منزله‌ی خالق و آفرینش‌گر زیبایی درک می‌شود، درحقیقت وجود «امر زیبا» و «احساس زیبایی‌شناختی» برهان عاشقانه‌ای

www.ketab.ir

است بر وجود محبوب و نه‌تنها بر وجود او، که بر حُبّ او.

هنر عرفانی در آن «مساحتی از احساس» شکل می‌گیرد که زادگاهِ «امر غیبی» در مقابل «امر عینی» را مکشوف می‌کند، وقتی سرعت‌های سماعی عاطفه برای نقاط شدت نامتناهی، عشق را آماده می‌کند. جایگاه والای عشق در هنر عرفانی در هر چرخشی معشوق را در مرتبه‌ای متفاوت از دیدار نشان می‌دهد و یک «سرعت قلبی» در انجذاب را موجب می‌شود؛ برای مثال *منطق‌الطیر* عطار نیشابوری را در نظر آوریم؛ پرنده‌ها به‌مثابه شاخه‌های گوناگون احساس یا انشعاب‌های عاطفه در اطوار مختلف قلب سیر دارند و در «مُهجةُالقلب» (طور هفتم) وحدت احساس‌ها را در مفهوم «فنا» ترسیم و «شدنی گروهی» (group becoming) از عاطفه را عملی می‌کنند. این «فرامنطق عاشقانه» جغرافیاهای نامکشوف قلب را درمی‌نوردد و خدا را دربرمی‌گیرد: «بدان! قلب ــ یعنی قلب عارف به خدا ــ از رحمت الهی است و آن از رحمت فراگیرتر است، چراکه حق جَلّ جلاله در آن می‌گنجد و رحمتش گنجایی او را ندارد».[۱]

سرعت‌های انبساط قلبی که از آن با نام شعف (ecstasy) یاد می‌شود، برای عارف یک غایت نیست؛ او نمی‌خواهد در یک «وجد خودخواسته» غرق شود، اقتضای «وقت» او را در یک تواجد ناخواسته داخل می‌کند، چراکه «غم و شادی برِ عارف چه تفاوت دارد». «وارد» برای سالک تعیین‌کننده‌ی وقت او است و وارد وقتی صافی باشد، از سرچشمه‌های غیبی احساس می‌آید.

سیر عرفانی هرگز در «شادی‌های روحی» نمی‌ایستد؛ در آن‌چه شمس تبریزی «مستی روح» می‌نامد و از آن به «مستی عظیم» تعبیر می‌کند. عارف را با عالم روح چه کار، او شیفته و واله‌ی حق است: «إنَّ قُلُوبَ المُخْبِتِینَ إلیکَ والهةٌ». ازسوی‌دیگر، عشق به یک معنا در تقابل با زهد است؛ زهد در مقام ایستادن

---

۱. محی‌الدین ابن عربی، *فصوص‌الحکم*، فصّ حکمت قلبی در کلمه‌ی شعیبی، ترجمه‌ی محمد خواجوی، تهران، مولی، ۱۳۸۷، ص ۱۷۵.

www.ketab.ir

در رویه و ظاهر عبارت؛ آن‌چه برای حافظ و عارفان دیگر با ریا و تظاهر پیوندی ناگسستنی دارد: «آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت / حافظ این خرقه‌ی پشمینه بینداز و برو». این امری است که در همه‌ی آثار عرفانی به چشم می‌خورد؛ عبور از سطح زاهدانه به مساحت عاشقانه. عرفان اسلامی این حقیقت را آشکار می‌کند و مفهوم «رندی» در این فاصله شکل می‌گیرد.

از نخستین عارفان اسلامی تا مولانا جلال‌الدین و حافظ شیرازی، و از حافظ تا سهراب سپهری این سیر عاشقانه‌ی اعماق و عبور از سطح زاهدانه‌ی شریعت به چشم می‌خورد. در معنایی دیگر، عشق حقیقتِ زهد را متجلی می‌کند؛ روتافتن از غیر معشوق.

هنر عرفانی، احساس را در شدیدترین سویه‌ی خود شکل می‌دهد، در نقطه‌ای که هرگونه سازش‌پذیری را با انواع منطق عقلانی و تاجرانه ویران می‌کند و ساحتی از «تجارت معنا» را طرح می‌ریزد: «هَلْ اَدُلُّکُمْ عَلیٰ تِجارَةٍ تُنْجیکُمْ مِنْ عَذابٍ اَلیم» (صف: ۱۰)، تجارتی که نجات احساس را از مساحت‌های کوچک و دست‌پذیری‌های آنی و آسان در پی دارد.

نقشه‌ی جغرافیای عشق در هنر عرفانی چنان وسیع است که مکان‌نگاری رویدادها و حادثه‌های عشق را جز به اشاره نمی‌توان ترسیم کرد؛ مختصات سرّ، پستی‌ها و بلندی‌های حس، تپه‌ها و رودخانه‌های عاطفه، عارضه‌ها و نهرهای آخرِ احساس، «جَنّاتٍ تَجری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنهارُ» (صف: ۱۲) که در فاصله‌های غیبی احساس می‌رویند. در این‌جا همه‌چیز ممکن است. وقتی عاطفه با «سرعت نور» دوران کند، زمانْ مساوی صفر را ممکن می‌کند: «خوشا به حال گیاهان که عاشق نورند / و دست منبسط نور روی شانه‌ی آن‌هاست.
ـ نه، وصل ممکن نیست، / همیشه فاصله‌ای هست. / اگرچه منحنی آب بالش خوبی است / برای خواب دلاویز و ترد نیلوفر، / همیشه فاصله‌ای هست.» («مسافر»، سهراب سپهری).

عشق در این فاصله خود را دیدنی می‌کند؛ در فاصله‌ی میان دو سِرّ، سِرّ عاشق و سرّ معشوق؛ در شیاری که «فیض» در آن جاری می‌شود و شعله‌های

www.ketab.ir

فراگیرْ دیدار را می‌پوشاند. عشق سرانجام عاشق را از ظلمت به نور می‌برد و برای او «هدیه‌های چراغ» می‌آورد: «اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِینَ ءامَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّور» (بقره: ۲۵۷)؛ «من از آن حُسن روزافزون که یوسف داشت دانستم / که عشق از پرده‌ی عصمت برون آرد زلیخا را» (حافظ).

بی‌شک وقتی فروغ فرخزاد در شعر «هدیه» از چراغ سخن می‌گفت، عاشقی حقیقی بود. سرعت‌های عاطفی شعر فروغ گاه چنان شدید و عمیق است که «قلب احساس» را لمس و خواننده را در «تجربه‌ی شدت» یک رویداد «حسی» شریک می‌کند: «ای یار ای یگانه‌ترین یار / آن شراب مگر چند ساله بود؟» («ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد»).

فروغ می‌داند ضربات عاطفی شعر را در چه مجراهایی و در کجا وارد کند، چراکه «هوش احساسی» او در اوج است؛ وقتی به طرزی زیبا زخم‌خورده باشی و یادگارهای قدیم خراش را معصومانه تشریح کنی. اگر ژیل دلوز (فیلسوف فرانسوی) بر این باور است که نمی‌توان نیچه و کافکا را بدون قاه‌قاه خنده خواند، بی‌تردید شعر فروغ را نمی‌توان خواند و نگریست: «وقتی که اعتماد من از ریسمان سست عدالت آویزان بود / و در تمام شهر / قلب چراغ‌های مرا تکه‌تکه می‌کردند / وقتی که چشم‌های کودکانه‌ی عشق مرا / با دستمال تیره‌ی قانون می‌بستند / و از شقیقه‌های مضطرب آرزوی من / فواره‌های خون به بیرون می‌پاشید / وقتی که زندگی من دیگر / چیزی نبود، هیچ چیز به‌جز تیک‌تاک ساعت دیواری / دریافتم، باید. باید. باید. / دیوانه‌وار دوست بدارم.» («پنجره»).

گریستن و اشک مؤلفه‌ای است که همواره هنر عرفانی را همراهی می‌کند. بی‌شک اگر بتوان خطی عاشقانه را از نخستین عارفان اسلامی تا سهراب سپهری ترسیم کرد، رشته‌ای وجود دارد که فروغ فرخزاد را با اولین زنان عارف پیوند می‌دهد؛ زنانی که عشق و گریستن بزرگ‌ترین معجزه‌شان بود.[۱]

---

۱. مولانا در موارد متعددی در *مثنوی* و *غزلیات* به نقش گریه و ناله در سلوک و سیر الی‌الله ←

www.ketab.ir

ترتیب فصول کتاب حاضر به‌نحوی است که خواننده می‌تواند از هر کدام از فصل‌ها که بخواهد به متن وارد شود. فصول بر اساس پیوندی درونی و تودرتو با یکدیگر تدوین شده‌اند و «ظاهراً» با هم ربط رُویه‌ای ندارند، اما بر اساس مفاهیم و مباحث اصلی متن، به‌جای «بازنمایی» (representation)، منطقی دیگر را برای «هم‌نشست» (assemblage) برمی‌گزینند و هم‌چون «قنات» رشته‌ای از «حرکت‌های زیرزمینی» را می‌گسترند. معماری متن گاه از بافت «فرش ایرانی» ملهم است و گاه از معماری اسلامی و «کوچه‌های باریک گشوده بر منظره‌های وسیع»، کوچه‌هایی که در یکدیگر می‌پیچند و ترسیم‌گر لحظه‌های مکاشفه‌اند.

در نهایت شاید متن بیش از «آن‌چه می‌گوید»، در «آن‌چه نمی‌گوید» یا در «خلوت» خود «حضور» دارد، تا بخش اندکی از حیات باطنی یک هنرمند را در ابعاد بی‌شمارش ترسیم کند. از این جهت کار این نوشتار به‌جای «آشنایی با سهراب سپهری»، گونه‌ای «آشنایی‌زدایی» از او است و «هنر-اندیشه»ی سپهری را در آزمون/ خوانشی نظری و عملی در بطن رویدادهای «جهان معاصر» قرار می‌دهد تا از «تصویر رسانه‌ای‌شده و ساده‌انگارانه»ای عادت‌زدایی کند که سال‌هاست حول سپهری کشیده شده است.

متن با سهراب سپهری آغاز و با فروغ فرخزاد ادامه می‌یابد و به‌نحوی حیات دیگرگون سپهری را از طریق فروغ تضمین و ترسیم می‌کند: «سهراب با فروغ» یا «سینماشدنِ نقاشی» (becoming-cinema of paintaing) که در جریانی از شدن‌های دیگر، برای مثال «زن‌شدنِ» (becoming-woman) شعر نقاشی، می‌گذرد و میل را در تجربه‌ای شدید از احساس، یعنی عشق، در پرتو مفهوم «تدوین» (montage) بازآرایی می‌کند.

هنوز حوزه‌های وسیع بسیاری وجود دارند که هنر-اندیشه‌ی سپهری در

اشاره دارد. در *مثنوی* می‌گوید: «نالم و ترسم که او باور کند/ وز کرم با من جفا کم‌تر کند» یا در *غزلیات*: «من دامنش کشیده کای نوح روح دیده/ از گریه عالمی بین طوفان من گرفته».

www.ketab.ir

آن‌ها حرف‌هایی نو برای گفتن دارد، عرصه‌هایی که ناگشوده و نادیده مانده‌اند. پیوندهای نوین میان هنر، فلسفه، سیاست و علم در دهه‌های اخیر، «چرخش نظری» (Speculative turn) مباحث هنری و تفکرات فلسفی بر آثار هنری، گشوده‌شدن افق‌هایی تازه بر دیدگاه‌ها، فراسوی «فلسفه‌ی هنر» و «تاریخ هنر»، حکایت از آن دارد که دیگر نمی‌توان به روش‌شناسی‌ها و تحلیل‌ها، حوزه‌ها، معیارها و قراردادهای سنتی، مدرن و پسامدرن تحقیق و پژوهش بسنده کرد. طرح مطالعات «فرارشته‌ای» (Transdisciplinary) در سال‌های اخیر از سوی فیلسوفان و پژوهشگران هنری چون اریک آلّی‌یز و پیتر آزبورن و تلاش برای فراروی از «چارچوب‌های محدود دانشگاهی»، «نهادی» و حتا تحقیقات «بینارشته‌ای» (interdisciplinary)، ورود به عرصه‌هایی نوین و تازه‌گشوده‌شده را ایجاب می‌کند که نمی‌توان آن‌ها را مغفول گذاشت.

در این‌جا سپاس‌گزار همه‌ی آنانی‌ام که در «تولّد» این متن یاری کرده‌اند، نخست و همواره از خانواده‌ام، به‌ویژه از مادرم، برای همه‌ی حمایت‌ها و دلگرمی‌هایش، از خاطره‌های سهراب و فروغ که سال‌ها در من زندگی کرده‌اند، از آنانی که زخمی‌ام کردند و سبب شدند زیبایی درد را دریابم؛ به گفته‌ی وحدت کرمانشاهی: «از درد منالید که مردان ره عشق / با درد بسازند و نخواهند دوا را». از افشین جهاندیده به خاطر خضوع و دغدغه‌های دل‌سوزانه‌اش و دیگر همکاران نشر نی که در جهت بهترشدن کار مساعدت کردند... «و مِن‌اللّه توفیق».

حَسبیَ اللّه و نِعمَ الوکیل

م. د

www.ketab.ir